

و آن اینکه اکنون که حال و کار ما بدینگونه است پس  
اگر واقعه که ما مرگ خود را پیش از وقوع آن تمنا میکنیم  
اتفاق افتد کار ما چگونه خواهد شد. اگر در خانه و قاعیل  
عاضد مرد با حزم و مدیریت بود و او را جانشین میکرد بد بسیار  
خوب بود ولی میدانی که همگی اطفال و غیر باشند و شایسته  
خلافت نیستند چه این منصب را کسی بعهده تواند گرفت که  
سالمخورده و دیدا دیده باشد مانند امثال تو... و چقدر مایل هستم  
تو را در این کار دستی باشد.

جلسه گفت من ننده و خادمی بیش نیستم و شایسته چنین  
مقامی نمیباشم و این کار ترا شایسته و برآزنده است و مانند تو  
کسی باید بدین رتبه و مقام طمع داشته باشد ای ابوالحسن.

پس آن مکار سرا باو انکار بچنانید و گفت من ا بلی  
سابقا بدین منصب مایل و راغب بودم چنانچه میدانی و تو مرا  
گفتی که امام راضی شده باینکه مرا ولیعهد خود قرار دهد  
و در اینکار شرف ترکی مرا حاصل میشد ولی اکنون در قبول  
آن بسی تردید دارم

جلسه گفت - زوار نیست که در آن تردید بجائی چه اگر  
قبول فرمائی هر آینه این دولت را از سختیهای و بلکه از انقرض  
عجات خواهی داد.

پس آن روپاه دید که فرصتی بدست آمده و هنگام  
آن رسیده که از آن ساده لوح استشهاد نماید باینکه عاضد با او

بولیو مهدی بیعت نموده است • و گفت - بفرم من هم بکه و رسول  
ان مقام را اراده نمایم پس آیا این جماعت تصدیق مینمایند که  
عاهد با من بیعت کرده است ؟ •

گفت من بدانکار شهادت میدهم • • مگر بان شرط معلوم  
رضایت نداده ؟ جز اینکه انجام آن را بوقت دیگر انداخته و  
امورات مختلفه اجرایش را مانع آمد •

و ابوالحسن را دل از این سخن برقص آمده ولی باز  
بمقالطه و رُوْباه بازی پرداخته و گفت من یقین دارم بکه اگر  
کسی مانند تو بدین امر گواهی دهد البته شهادتش از عهد محکم و عقد مبرم  
حتین آس و وثیقت است • • ولی اکنون ما را بان امر کاری  
نیست و امیدوارم که حادثه روی ندهد تا محتاج باستشهاد تو  
شویم و اینکه آقای ما حضرت امام شفا یافته و از بستر مرضی  
بر کنار شود • و همگی بدیدارش تمتع یافته تقبیل دست  
عیارکش • شرف کردیم و نماز را ما او اقتدا کنیم

گفت انشاء الله که چنین شود

و در اینخیال و گفتگو بودند که ناگاه صدای پائی شنیدند  
که بجانب ایوان سرعت میاید • و در آن اثنا غلامی داخل  
شد که هر دو شناختند که از غلامهای قصر میباشد • و بکه  
خورده جلیس بشتاب پرسید چه خبر است ؟  
غلام با صدای لرزان گفت آقایم امام میخواهد که تو را  
بترودی و عجله دیدار کند

گفت: حالش چگونه است

گفت نمیدانم جز اینکه شیخ سدید و اطباء بسیار  
اطرفش را گرفته اند.

پس بیس بر خاسته و میگفت معلوم میشود که مرض شدت  
گرفته است.

ابو الحسن گفت: آنچه مهم گمان باید بخدمتش برسی ... و اگر  
میدانستم که آمده برای او نفعی دارد هر ایشه من نیز نزد متش  
میشتافتم ولی پس از ندکی محض اطمینان خود میخواورم شرفیاب  
خواهم شد ... و اکنون مسجد میروم تا شفا بر او را از خدا بخواهم.  
این بگفت را بیرون شده، حالتی که جلوس تهیه رفتن خدمت خلیفه را میدید

### فصل ۳۳ در بیسی کاریها

اما ابو الحسن پس بیون بخانه خود باز گشت نمود در غرقه  
ها نشسته و همی نیل مقصود را فکر میکرد و چون قرب اجل  
و ابقین کرده بود تمهید کار میبرد اخت و رسیدن بخلافت را  
یسته و ضایت سلاح الدین میدانست. و پس از ساعتی فکر  
که بدون حرکت قرار گرفته بود از جای چسته و دست و هم  
زد و غلامی بیامده او را گفت قاطر را زین و لجام کن. غلام  
گفت همچنان زین و لجام کرده حاضر است ای آقای من.

پس سوار شده و خدمت دوست خود عیسی همکاری بشتافت و

همکاری در اینوقت در غرقه نشسته بود پس چون غلامش او را

بقدم ابوالحسن خبر داد باستقبالش بر خاسته و او را برهنده  
بنشانید پس ابوالحسن ابتدا از فقه و تاریخ سخن گفت که گویا  
در مقام انهام گفتگوئی که در دارالعلم شده بود بر آمده است .  
و چنین گفت آیا از تفحص مکتب نفی دیده؟ گفت چگونه  
لدیده باشم و مقصود چیست؟

گفت راست میگوئی مقصودم فائده و نفع شرعی و حفظ  
حقوق نیست بلکه غرضم فائده است که مردم از اعمال و کردار  
خود طالب میباشند . با اینکه تو هم مثل من اهتیمی که بعلم  
خاری محض در یافت خود آلم است نه فائده دیگر؟

گفت من علم را از حیث اینکه علم است طالب میباشم  
ولی شخص عاقل بسا میشود که از آن فوائد دیگر نیز استفاده  
می نماید .

ابوالحسن فهمید که حکاری اشاره میکند باستنباطی که  
خودش از مطالعه او در تاریخ طغرل بیک نموده تا صلاح الدین  
را بر خواستکاری خواهر خلیفه تحریر و ترغیب کرد چنانچه  
دانشی . پس گفت بدرستی که تو مردی دانشمند و با فرهنگ میباشی  
و احکمون و صدق خدمت تو دربار سلطان صلاح الدین آگاه  
شدم . . مگر تو نبودی که خواستکاری خواهر خلیفه را بر او  
پیشنهاد نمودی؟ . کار مکن . حکاری گفت : لسه در این کار مرا

دستی نیست

ابوالحسن گفت: آیا میدانم که برای چه امری بخدمت  
رسیده ام؟ گفت نه. گفت: برای امری آمده ام که خدمت تو کی  
عمولایت و دارای فایده کلی برای خودت و من خواهد بود  
هکاری گفت: چه خبر است؟ گفت میدانی که امام عاضد  
بحال احتضار افتاده است؟ گفت: مرضش را میدانم آیا شدت  
گرفته است گفت: بی در حال احتضار است. و اگر ببرد خلافت  
بولیعهدش خواهد رسید و تو آگاهی که ولیعهد چه جوان خرد  
سر بیباکی است که ابدا فضل و بزرگواری مردان را اعتراف  
ندارد. گفت: چه فضل و بزرگی را مقصود داری  
گفت بشنو... که من ترا بر سری مطلع میسازم که ترا سی  
هم است... بدرستی که عاضد امشب یا فردا خواهد مرد. و من  
بیش از تمام اهل و فامیل او فضل و بزرگواری سلطان صلاح -  
الدین معرفت دارم - نیکویم که خلافت را از دست ما خارج نماید  
لکن اگر این خلافت بکسی که او را بخوابی میشناسی واصل گردد  
هر آینه آشوب و اغتشاش بسیار فراهم خواهد شد. چه او بر علیه  
سلطان قیام خواهد نمود و این مطلب طرفین را سودی ندازد  
و از تو پوشیده نمیدارم که عاضد میخواست مرا ولیعهد گرداند  
و ما شریف جلیس در این امر گفتگو نموده و ما سفارش نموده است

لکن مرض او مرا از نوشتن عهد نامه مانع شد و من میترسم که اعوانش این مطلب را منکر شوند پس اگر شما مرا در این امر کمک نمائید هر چه فرمائید اطاعت مینمایم

هکاری سخنان ابوالحسن را استماع نموده و در آن فکر می کرد . پس چون بدین عبارت رسید توقف نمود و گفت و بعد از آن چه خواهد شد ؟ .

گفت میگویم که هر وقت خدمت سلطان رسیدی این رای بر او عرضه دار و چنان ظاهر کن که از پیش خود میگوئی پس او نیز این فضل و زرکی را از تو خواهد دانست و تو از هر طرف سودمند خواهی بود . . . پس توجه میگوئی ؟ .

هکاری سخنان ابوالحسن را معتدل دیده و هم درك نمود که این اقدام ابوالحسن در واقع خیانتی است بهل و قسامیل خلیفہ . ولی خودش از آن امر از حیرت ، صاحت سلطان صرف نظر کرده و دانست که اگر آن خائن را اعانت نموده و مخلافتش بردارند هر آینه باری و معاونت او پیشرفت بسیاری از امور را بر آنها آسان مینماید . پس بنظر بفرسی پدر ابوالحسن نگریسته و گفت تو بر کار بسیار زرکی اقدام می نمائی که نفع زیادی از آن خواهی برد .

گفت این مطلب را انکار ندارم ، ولی صاحت سلطان را

نیز خدمتی شایان مینمایم . و اگر رای مرا بکار نبرید البته همگی  
بزحمتی سخت دوچار خواهیم شد : چه مصریها بخلگای خود دایستگی  
تمامی دارند چنانچه بر تن و پوشیده نیست . پس باید مهارت و  
استادی خود را در انجام اینکار ظاهر و آشکار نمائی . و بدان  
که بزودی تقریب از سایرین افزون خواهد شد .  
گفت اینکار را بعهده گرفتیم . و بزودی آنچه در قوه  
دارم بکار خواهیم برد تا به بینم چه پیش می آید .  
پس ابوالحسن از جای برخاسته و می گفت من اکنون  
میروم و فردا بگذرگم را ملاقات خواهیم نمود . و لازم نیست که  
ترا متنبه سازم باینکه گفتگوی ما باید از هر کس پنهانی بماند  
گفت حاجت سفارش نیست .

« خاتمه قسمت اول »